

آخرین نفس بر جانشانی ثابت قدم میسازد
 صبح روز دو شنبه سوم ماه (ژون) سنه (۱۸۷۲) که من
 از وینته حرکت میگردم برای مسافرت بقفقاز در واکزال طوری جمعیت
 بود که انسان باندك غفلتی رفیق خود را که سهل است شخص خویش
 را هم ممکن بود کم کند

از هر گوشه ای عاشقی با معشوق در وداع و از هر سمت
 اقارب و خویشان و رفقای برای مسافر خویش در اندوه و بعضی هم
 در شادی و سرور بودند

از یکطرف کانرین اه میبکشد و با دیده های اشک الود مواظب
 اشیاء و اسباب من است بحمالها دستور حمل و نقل میدهد

در این ضمن ها مادام نزرک هم رسید همان مادام خوش قلب
 مهربان که در بیمارستان مرا چون فرزند خود پرستاری کرده و
 باعث پیدا شدن دو گمشده عزیز من شده بود از عقب مادام دو فر
 دیگر از اعضای مریضخانه هم آمدند سپس همسایگان و دوستان اردش
 و معلمین روسی منم رسیدند بکوقت نگاه کردم دیدم من از همه کس
 بیشتر مشایعت چی دارم و هر کدام از طرفی مرا بجانب خود میکشند
 و میبوسند و نوازش میکنند

من خیلی در انجا سر افراز شدم . زیرا رفیقانم همه دیدند
 که کدام دست نازنین زیر بغل مرا گرفته همه فهمیدند که ژانک اگر
 معاشقه میکند با بهترین دختری معاشقه میکند که هنگام خرابی شد
 واکزال دیده های همه مردم را بتماشای خود متوجه داشته . از جانب
 نزد مادموازل ها سر افراز شدم که دانستند اگر دوست ایشان غریبه
 و از وطن خود دور است اما يك آدمی است که ابدا غربت در او
 اثری نکرده و مثل بکفر از اشراف شهر دوستان زیاد دارد که

برای خوش آمد او بواکزال آمده از جدائی وی اظهار ملال مینمایند
ایا بی شرافتی نیست که بگویم همه دوستانم يك تحفه و سر
راهی برایم آورده بودند ؟

نه - زیرا همه کس میداند که انسان اگر فقیر هم باشد محتاج
بهديه و تحفه کسی نیست

يك جعبه شوکولات یا يك پاکت شیرینی یا یکدانه كيك هیچ
فقیر را غنی نمیکند . اما افتخار دارد این کسی که برای مسافرتش
اینگونه مساعدتها از دوستاش بشود ولو بیکدسته گل باشد

از آن روز عهد کردم که هر کس بسفر برود و اندک اشنائی
با من داشته باشد او را مشایعت کنم و اگر چه يك دسته گل هم باشد
در حضور مردم باو تعارف کنم زیرا فهمیدم که او بسیار مسرور و
مفتخر میشود چنانکه من شدم

گرویش تمام شد . ملاقاتهای آنها رسید . زنك زده شد . مسافری
سوار شدند . هر کس دل از دوستش بر داشت تنها دل من و راشل
است که نمیتوانند از هم جدا شوند . اما چاره نیست باید دل بر
داشت . باید قدم در شمندفر گذاشت شاید دیرتر از همه مسافری
من سوار شدم . و کوبا بیش از همه مشایعت کنندگان مادموازل راشل
عقب شمندفر پیاده راه بيمود و دستمال حرکت داد

من از دریچه اطاق ترن تا کمرم را بیرون کرده کلامم يك
دست و بدست دیگر دستمال سفید دارم . هر دم اشك است که از
دیده ام میبارد و دستم با دستمال حرکت می کند . در مقابل چشمم
دسته دوستان و بدرقه چی ها که جلوتر از همه محبوبه من ایستاده
دستمالها در دست دارند و حرکت میدهند

از عقب آنها بقدری دستمال برای مسافری بالا و پائین می

رود که لویا در صحنة و ازل يك نمايش مخصوصی است
 اه شمندفر تند کرد کم که دستمالها كوچك می شوند رسید
 بدرجه ای که دستمال مثل يك ستاره كوچك نظر رسید و بالاخره ان
 ستاره هم غروب کرد دیگر از هیاكل ان جمعیت هم جز يك لکه سیاه
 چیزی بنظر نمی رسد . مسافرین نمی توانند دوستان خود را تشخیص
 دهند . تنها منم که دائماً معشوقه ام را می بینم ان هم نه با چشم
 بلکه در اینة قلب . اه که اینه قلب را هم زك حزن و ملال احاطه
 کرد و دیگر وقت است که از دربیچه اطاق سر برداشته دل بسکونت
 در اطاق ترن بیندم و با مسافرین انس جویم . اما نمی توانم کویا
 مسافرین هم فهمیده اند که این جوان فوق العاده در جنون عشق
 مبتلا است بالاخره رفتم بر تختی که برای من گرفته شده بود تکیه
 کردم و از بس خسته بودم بخواب رفتم

این خواب را باید خواب اندوه نام نهاد . بلی اندوه بیش از
 اینها است که بتوان شرح داد . شب گذشته هم خواب نکرده ام اینست
 که از غم و اندوه و خستگی دماغ و بیخوابی دیشب بلافاصله در
 شمندفر بخواب رفتم

يك رؤیای وحشتناك

قبلا بگویم که در رؤیا تئیرات غریبه است و من این را بتجربه
 دانسته ام اما نه هر رؤیائی بلکه شرایط بسیار دارد که مهمترین انها
 دو چیز است اول صحت مزاج و اعتدال طبع از اینت و بیوست و
 امتلا و خلاصه دوم عدم سبقت ذهن در ان مرئیات و مسموعاتی
 که در عالم خواب دیده و شنیده می شود (یعنی بقیه ان خیال نباشد)
 با اینکه من خیلی در عمرم کم خواب دیده ام معینا سه چهار
 رؤیای تاریخی دارم که تئیرات ان مرا متیقن کرده است که روح

انسان را در عالم رؤیا يك سيرهای حیرت آوری است (لهنگامی تاثیر ان در بیداری بطوری که حکما تعبیر کرده اند ظاهر میشود از جمله آنها این رؤیا است که تقریباً یکساعت پیش از ظهر روز سه شنبه ۳ ژون در شمندفور راه قفقاز دیده و فوراً در مفکره خود یادداشت کرده ام و اینک بیان می کنم

در عالم رؤیا دیدم که در يك محل تك تاريك نشسته ام و از پشت شیشه از راه خیلی دور روشنهایی بنظرم می رسد و من خیلی وحشت دارم که با ان روشنایی من چرا در این مکان نشسته ام ولی مواعی دارم که نمی توانم از این جا نقل مکان کنم ناگاه سه حیوان مهیب بمن نزدیک شدند و من گمان کردم که قصد در بدن مرا دارند و خیلی در خواب مضطرب شدم اما همین که نزدیک رسیدند بر من معلوم شد که فقط آنها در پی طعمه می گردند و اگر من شکم آنها را سیر کنم بر من ضرری نمی رسانند پس چمدان خود را کشوده پنج لرده نان بیرون آوردم و خیالم بر این بود که بهر يك از آنها يك نان بدهم و دورتا برای خود بگذارم ولی نازها بهم چسبیده بود و نتوانستم از آنها جدا کنم ناچار هر پنج کرده را نزد آنها افکندم و آنها رفتند اما من دائماً نگران در کار خود بودم که همه نازها را از دست دادم و در این مکان تاريك خودم بی نان مانده ام

در این ضمن ها دیدم یکزن و یکمرد امریکائی رسیدند و گفتند با ما بیا تا تو را نان بدهیم آنگاه نانی بدست من رسید که نصف آن سیاه و نصف آن سفید بود و من بر آن نان از روی حیرت نظر می کردم که از خواب بیدار شدم و از شدت وحشت و حیرتی که داشتم این رؤیا را در مفکره ام نوشتم و دانسته خواهد شد که چگونه تمام اشارات این خواب تاثیر و تعبیرش ظاهر میشود و این خوابی است که در حقیقت تمام گذارشات این مسافرت مرا نمایش میدهد

تسلی و تسکین

بهترین مایه تسلی و تسکین در این موقع تنهائی بعد از آن خواب موحش همانا مشغول شدن بذکر و فکر محبوبه عزیز است . لهذا بعد از صرف ناهار بر سر چمدان آمده دفتر خود را بیرون آوردم و خط مادموازل ها را با آن سه هزار منات چك بانك كه ذكر شد در یکورق یافتم و ادرس و اسم مادر آن دو یار عزیز را خواندم اینطور نوشته بود

(یتکوروسکی) کوکلس ، هتل غرب نمره (۱۳) ، مادام شارلی .

و مادام گراسلی

و در زیر ادرس کلمات مختصری در خطاب بمادام شارلی مادر مادموازلها راجع بنگرانی خودشان از پیخبری از او و اشارات موجزی از مقام محبت (ژاک) و وصلتی را که منظور دارد بخط مادموازل او نیز نوشته شده بود

اما در صفحه دیگر چند کلمه بخط مادموازل راشل مرقوم بود که تماش اش اشارات محبت بود و حتی بمادرش در آخر آن تذکار این طور نوشته بود (دوست دائمی دکتر ژاک دختر عزیزت راشل)

این کلمات بهترین مونسی شد برای من و مرا از اندوه بیرون آورد و ام کم جنون و سودای پرقوتی که در مغزم حکم فرما بود تخفیف یافت و با مسافرین مؤانست جستم و تا روز دیگر چند نفر دوست صمیمی پیدا کردم و با آنها بیوفه ترن میرفتیم و شام و ناهار و مشروب و غیره صرف کرده در اطاق بازی شطرنج می باختیم تا آنکه مدت اقامت در ترن که علی الرسم شش روز است تا بادا کوبه منتهی شد و روز هفتم ساعت چهار بعد از ظهر بیاد کورسیبه رسیدیم

❦ باد کوبه قفقاز ❦

مهمترین شهر های قفقاز شهر باد کوبه است . باد کوبه شهر مهمی است که از دیر زمان اهمیت عایدیه را حائز بوده

۱ — اینکه در جنب بحر خزر واقع شده و از حیث کشتی رانی و حمل و نقل مال التجاره موقعیت را در حد خودش نسبت بقطعات ایران و قفقاز دارد بلکه برای روسیه نیز مهم است و می توان گفت که تا یکدرجه خطه قفقاز برای روسها همان اهمیت را دارد که هندوستان برای دولت انگلیس

۲ — اینکه يك زمین جواهر خیزی دارد که هر چند جواهر ان الوده بچربی و دود است ولی بر قیمت است یعنی نطف بسیار در زیر ان زمین جریان دارد که هر سالی ملیون ها دخل و عایدات برای دولت حاصل می کند . از س در معادن نطف کار کرده می شود هر عمارت نوسازی بعد از چند سال سیاه گشته محتاج تعمیر و تنظیف و روغن زنی می شود

۳ — اینکه هوای تجارت بهترین نقطه بین شرق و غرب است که همه جا راه دارد و بهر طرف میتوان سهولت حمل و نقل مال التجاره نمود . و بعلاوه در اطراف خوش هم شهر های بسیار دارد که ازان جناه هفده شهر است که همه را قفقازیا می گویند و بعضی ازان شهر ها حاصل خیز است اما بعضی دیگر برای صناعت و تجارت خوب است

این هفده شهر از زمان خیلی نزدیک که بصد سال نمی رسد از دولت ایران مجزی شده و بدست روسها در آمده . چنانکه هندوستان هم یکوقتی در تصرف ایران بوده و حالیه در تصرف انگلیس است ایران امروز خیلی کوچک است و آرزو چه باز هم اراضی ان زیاد

است ولی اراضی زردخیزش از دست رفته و اراضی کم آبادی آن برای خودش باقی مانده که اگر آن را هم بخود بگذرانند باز زرخیز است ولی دو چیز مانع ترقی ایران شده یکی عقب افتادن اهالی آن از قافله علم و ترقی و دیگر دو سیاست متقابل روس و انگلیس که دو رقیب قوی پنجه هستند ایران را در این بین در فشار گذاشته عجلاننا شرح حال ایران را برای موقع خود گذاشته در اینجا بهمین يك نكته خاتمه میدهیم در میان خود ایرانیان ضرب المثل است که بی علمی سیاست مداران ایران در این اواخر بدرجه ای رسید که چون دولت روس اختیارات بحر خزر را از دولت ایران بتوان طلبید حاج میرزا اقباسی که وزیر اعظم محمد شاه قاجار و اتابك ایران بود پرسید که اب این دریا شور است یا شیرین؟ گفتند هر دریائی شور است. گفت پس برای اب شوری کام دوست خود را تانلج نمیکنیم و بالاخره اب شور را برای شیرین کامی دولت روس بانها بخشید تانلج کام نشوند و دوستی ذات البین از بین نرود.

باری بادکوبه یکی از شهرهای هفده کاهه قفقاز است که از دولت ایران مجزی شده و در تحت حکومت روسیه داخل گشته ساختمان شهر بادکوبه شبیه باروفا و امریکا است ولی این طرز ساختمان بعد از تصرفات روسها در انبیه بادکوبه بکار رفته و انبیه متبقه اینجا نشان میدهد که ساختمان قدیم آن باین نوع نبوده جز اینکه ان بناهای قدیم هم خیلی محکم و متین بوده و دارای قلعه ها و حصار های مهمی بوده است که هنوز آثار آن باقی است

* (زبان ترکی) *

اگر چه باید شرح زبان ترکی را در وقتی بدهم که مدتی در قفقاز و سایر بلاد ترکی زبان اقامت کرده باشم ولی عجلاننا این قضیه را جلو انداخته برای آنکه دراتیه اگر اشاراتی در این باب می

رود بخوبی فهمیده شود در همین جا میآوریم که در میان السنه شرقیه از همه زبانها خشن تر و غلیظ تر لغت ترکی قفقازی و از همه لطیف تر و شیرین تر زبان فارسی است خصوصاً فارسی ادبی ایران بلاد فارسی زبان مثل افغانستان و بلوچستان و هندوستان خیلی زیاد است ولی اصل زبان فارسی و ادبیات آن ولو آنکه آمیخته بلغات عربی شده باز زبان ایرانیان است که از سایر بلاد علمی تر و ادبی تر و لطیف تر است مثل آنکه زبان ترکی در بلاد عثمانی و ترکستان روس و قفقاز و ترکمان صحرای و بعضی شهرهای ایران متداول است و کلیه این لغت از هر جا شنیده شده خالی از خشونت نیست حتی در اسلامبول که بتلفظ آن خیلی سعی کرده اند و بسبب آمیزش بلغات عربی و فارسی از خشونت آن کاسته شده باز شخص غیر همانوس در ابتداء کوشش از شنیدن آن خسته میشود

اما این خشونت در زبان اهالی قفقاز بیش از همه ترکها موجود است بطوریکه من در همان دو سه روز اول که بیاد کوبه وارد شده بودم خصوصاً در آن ساعات اول ورودم بقدری از استماع صدای ترکها متوحش و خسته میشدم که اگر يك قصد مهمی در نظر داشتم شاید میل بمراجعت بغرب میکردم

و خواهی دانست که بیش از همه وقت در شب دوم ورود برای حادثه غیر منتظره ای که اینك در صد و تنگ آن هستم از صدای ترکهای قفقازی که با چین ابرو و ضمه ختنی حالت توام بود و طرز جنک و ستیزی که جزو فطرت آنها است من خسته خاطر و مکرر گشتم و تاکنون میل ندارم با ترکها طرف هیچگونه مصاحبت باشم

تعبیر خواب . سه دزد ماهر

حادثه هولناک

بعد از ورود بیاد کوبه در صدد بر آمدن که يك منزل خوبی

تهیه کنم که اگر مادام شارلی و مادام کراسلی را از پتکورووسکی به بادکوبه آوردم منزل وسیع و مناسب موجود باشد لهذا با یکی از مستخدمین واکزال طرح دوستی انداخته با همان روسی ناقص که بلد بودم بمشاوره و مذاکره پرداختم و او مرا دلالت کرد که بهتر این است در یکی از خانهای کرایه نشین منزل نمائید که هم بصره نزدیکتر باشد و هم وسعت مکان داشته باشد

من این رأی را پسندیده یکی از حمالهای آنجا را که غالباً شریک دزد ها هستند و من نمیدانستم بدلالی این کار و برای گرفتن منزل با خود برداشته بشهر وارد شدم . در چادزووسکی یا کوچه چادروی منزلی گرفتم که دارای هشت اطاق بود و همیشه در هر يك یا دو از ان اطاقها یکی یا چند نفر منزل کرده بسا میشود که يك دو سه فامیل هم تا مدتها در ان منزل سر میبردند

اما اتفاق افتاد که در وقت ورود من در انخانه همه اجاره نشینها رفته بودند و هنوز مسافر یا کرایه نشین تازه وارد نشده بود بعد از انکه تحقیق در کرایه آنجا کردم دیدم کرایه ان هشت اطاق با حیاط و سایر چیز هایش یعنی کرایه يك خانه بزرگ مقابل است با يك منزل دو اطاقی که من در وینه داشتم و کمتر بود از کرایه اطاق هتل . لهذا انرا غنیمت دانسته از بی فکری و بی تجربه ای و بی ربطی در امور شرق همه خانه را بکرایه گرفتم

فقط یک نفر دربان در ان خانه بود که در اطاق دالان منزل داشت و تنها برای سرایه داری و نگهبانی آنجا بود

خلاصه اشیاء خود را بوسیله حمال و دلال بدان خانه نقل کردم و فوراً بحمام رفته بعد از حمام و رفع خستگی در کوچه های اطراف منزل خود گردش کرده انشب را شام مختصری صرف نموده در ان خانه خم وایید

روزانه دیگر از دربان بعضی خوراك های لازم را طلبیده
صبحگاه خود را گرفته از منزل بیرون آمدم و تا نزدیک ظهر بعضی
خیابان ها و جا های مهم بادکوبه را بلند شدم و در ساعت یازده قبل
از ظهر بانك رفتم برای گرفتن آن سه هزار منات چکی که از ماد-
موازل لوئیز بمن تقدیم شده بود

همینکه خواستم وارد بانك شوم یکنفر از آن ترکهای خشن
بر در بانك ایستاده بود و بمن نگاهی کرد که قلبم از نگاه او گرفت
ولی من از او گذشته وارد بانك شدم

چك را داده پول را گرفتم و هنوز در کیف خود نگذاشته
بودم که دوباره چشم بهمان ترك بدهیت خورد که وارد بانك شده
بود و قدری دور از مرکز معاملات با یکی قدم میزد باز دام از دیدن
او رنجبه شد و سبب انرا نمی فهمیدم

خلاصه پول را در کیف خود گذاشته بیرون آمدم قدری که
از بانك دور شدم يك جوان خوش سیمائی بمن رسید که ظاهرا به
لباس روسی بود ولی بعد فهمیدم که از این قبیل سیارنک که از جنس
روسها نیستند و یلباس آنها میگردند گاهی هم از جنس روسها با ترك
ها هم دست و همقدمند و متخاق بيك رقم اخلاقند بعضی روسها کمتر
از ترکها نیستند در خشونت زبان و اخلاق اما ترکها بطور اکثر و
روسها بطور اقل

بالجمله آن جوان قدری راه بر اثر قدم من آمد و من در
خیال کار خود بودم تا آنکه نزدیک شده سلام کرد و اجازه صحبت
خواست و من بطور انسانیت او را جواب گفتم و صحبت او را غنیمت
شمردم از من بعضی سؤالات کرد که از کجا میآید و بکجا میرود
و در کجا منزل دارید من همه را گفتم و او در طی کلام این را
بی مقدمه اظهار کرد

اقا شما پولهای خود را بکسی نشان ندهید و خوب حفظ کنید
 زیرا در این شهر کیسه برها و دزد های طراری هستند که همین که
 پولی از کسی سراغ کردند بانواع و اقسام حيله ها از او میدزدند
 من گفتم شما اسوده باشید که دزد های این شهر تا هر درجه
 قدرت پیدا کنند قادر بر ربودن پول من نمیشوند

دیدم آن جوان يك نگاه مستهزانه بمن کرده از روی تمسخر
 سری تکان داد و قدری فکر کرده محض اغفال من گفت بسیار خوب
 افرین منم مقصودم همین بود منظوری جز خیر خواهی شما ندارم
 و گویا در دلش می گفت خیلی بی تجربه و مغروری و عنقریب
 بتو حالی میکنم که کسی نمیتواند پولت را ببرد یا نه .

خلاصه نزدیک منزل خدا حافظی کرده با کمال ادب دست
 داده از من جدا شد و من با اینکه اندکی در فکر فرو رفتم زود
 خیال را از خود دور کرده سخنان او را که با مهربانی خادمانه ای
 توام بود يك سخنان عالی بی مغز تصور کرده ناشنیده پنداشتم و به
 منزل خود وارد شده پولهای خویش را در چمدان گذاشتم و چمدان
 را در اشکاف و کلید همه را ببند کمرم محکم بسته بکلی از خیال
 منصرف شده بعد از صرف ناهار و اندکی استراحت از منزل بیرون
 آمدم بقصد اینکه از بلوار باب دریا بروم و از انجا باغ ملی و بالاخره
 جا های مهم و مناظر طبیعی و آثار طبیعی بادکوبه را تا هر اندازه
 که ممکن است تماشا کنم و تصمیم داشتم که تا يك هفته کارم منحصر
 بهمین کارها و گردشها باشد و پس از يك هفته درصدد حرکت به
 جانب پتکوروسکی برانم

از ساعت سه بعد از ظهر تا ساعت نه وقت من تماشای قهوه
 خانه های اب دریا و باغ نیکولا گذشت و در باغ نیکولا مرتبه دیگر
 نسیم عشق بوزیدن آمد

باغ نیکولا مهمترین باغهای بادکوبه است که با اسم نیکولای اول که فاتح یا غاصب قفقاز است ساخته شده.

این نیکولا در سال ۱۸۲۴ بر سریر سلطنت روسیه استقرار یافت و در سال دوم و سوم از سلطنت خود خطه قفقاز را بتصرف در آورد.

و تغییرات مهمی در وضع شهرها و ساختمانهای آن حدود داد و زمین زرخیز بادکوبه را بکار انداخت و فابریقه جات برای چاه نفت و تصفیه آن تهیه کرد (تکمیل این کارخانهها در عهد نیکولای دوم بود) و شهر تفلیس را قشنگتر از بادکوبه تعمیر کرد چه که موقعیت آن بهتر و میتوان آنرا عروس شهرهای گرجستان و قفقازیا نام نهاد، اما بادکوبه بزرگتر و پردختر از تفلیس است.

وقتیکه وارد باغ نیکولا شدم گمان کردم که در یکی از باغچه های کوچک امریکا وارد شده ام. زیرا اینیه و پارکهای آن اطراف هر قدر هم بهتر از اول شده باشد باز پایه کوچکترین بلاد امریکا نمی رسد.

اما از اینکه باغ نیکولا خیای نوساز بود و دائما در تنظیم و تنظیم آن مواظبت میشد لهذا بی شباهت بمنظر عادیه امریکا نبود و باین واسطه از اول بفکر اقارب و خویشان و رفقای وطن خود اقدام و کم کم سمند فکرتم راه پیموده بویته رسید و بالاخره در سرمنزله مادموازل و اشل نزول نمود.

گسانی که فکر عشق دارند یا ذوق ادبی دارند می دانند که متنزهات طبیعی و هوای باغ و بستان بیشتر انسان را بعشق میاورد و یا ذوق ادبی شخص را قوت میدهد از این رو در آن ساعتی که در باغ نیکولا گردش میکردم دائما پیاد دوستان وینه بودم در آن دمی که در مقابل يك اب نمای قشنگ بر روی صی لانه نشسته کاکائو طلب

کردم يك دختری كاكاو نزل من آورد که اندك شباهتی بکاترین داشت و
عواالم صحبت او را هم مجسم میکرد

بالینکه دختر هائیکه در رستورانها و محل های عمومی خدمت
میکند نمیتوانند با کسی زیاد صحبت کنند و یا صحبت کسی را در دل
خود راه دهند مهذا ان دختر در تمام مدت جلوس من انیس و
جلیس من شد. گاهی میرفت کار خود را انجام میداد و باز بر میگشت
و در پهلوئی من می نشست و باهم صحبت میکردیم و خیلی مضحك
بود که من يك کلمه ای بروسی اشتباه گفتم (نمیدانم عمدا یا سهوا)
در هر حال خیلی ان دختر روسی خندید زیرا در عوض ادا کردن
ان کلمه يك لطیفه ئی را متضمن بود که بجهت مراعات ادب از ذکرش
صرف نظر میکنم (۱) حال برگردیم بمنزل و مهیای تعبیر خواب و
رسیدن شب هولناک باشیم

چنانکه اشاره شد ساعت نه بعد از ظهر بجای منزل آمده در
نزدیکی منزلم يك رستوران کوچک بود که بجهت کمی مشتری خورا-
کهایش خوب و تمیز و بصره نزدیک بود. ایشب را دران رستوران
خوراک خورده بقدر نیم ساعت هم در کوچهای ان اطراف که خیلی
تمک و آثیف بود گردش کردم و بسبب تنگی کوچها زود دلم تنک
شده بمنزل امدم و عالی الرسم دربان در را گشود و بعد از ورود
در رابسته باطاق کوچک دالانی خود رفت و من هم باطاق خواب
خود رفتم و قدری بروز نامه نگاه کرده شاید ساعت یازده نشده بود
که بخواب رفتم

* (دزد قفقاز بهتر از صاحب خانه در میکشاید) *

نمیدانم چند ساعت یا چند دقیقه از مدت خواب من گذشته بود

که صدای کشودن درب اطاق (اطاقیکه یوام دران بود) بگوشم خورده از خواب بیدار شدم و گوش دادم دیدم کسی کلیدی افکنده مثل این که خودش صاحب منزل است در را میکشاید و حتی احتیاط نمیکند که صدای کلید را جلوگیری نماید! بی اختیار برجسته از همان اطاق خواب صدا زدم که کیستی! دیدم یکی جواب داد که منم مسیوشخص بیکانه ای نیستم ما هم از خودتانیم

این کلمات را بکمال وضوح بزبان روسی ادا کرد و برحیرت من افزود هر خیالی دران وقت برای من بیش آمد مگر خیال دزد زیرا بقدری جسورانه در را میکشوند و سخن میگفتند که ممکن نبود تصور شود که دزد بدین جسارت بخانه‌ای وارد میشود و بالاخره در ضمن همه خیالات و تردید در اینکه آیا من بیرون بروم یا نه فکرم باینجا رسید که صاحب اپارتمان چیزی در زوایای این اطاق مخفی کرده است و شبانه آمده است که ان را بردارد این خیال قوت گرفت و مرا در بیرون رفتن تصمیم داد

همین که بیرون آمدم و بجانب ان اطاق رو آوردم دیدم سه نفر باروهای بسته بتندی و جلدی مرا گرفتند و همین که خواستم صدا بلند کنم فوری تسمه و توری برسرم افکنده تکان دادند بطوری که ان تور آمد تمام سر و صورت و دهن و کلوی مرا احاطه کرد و چون تسمه را کشیدند دهن مرا بقسمی بهم بست که نتوانستم صدا کنم و حتی براحت قدرت بر نفس کشیدن نداشتم بلکه با زحمت از راه دماغ بایستی تنفس کنم و از طرفی بند بردستهایم نهادند که قدرت کوشش و دفاع از من گرفته شد

يك بهت و حیرت غریبی مرا دست داده مردم از زیر توربان حیوانهای آدمی صورت نگاه میکنم و در يك عالمی از وحشت هستم که نمیتوانم هیچ چیز را تشخیص دهم

خلاصه بازوی مرا گرفته بدرون اطاق کشیدند. دو نفر مرا گرفته
و یک نفر در مقام کاوش و تفحص برآمده با هم بزبان ترکی حرف میزنند
و مشورت میکنند

اینجا است که من بیش از هر چیز از لغت ترکی از رویه
خاطر می شوم زیرا از طرفی زبانشان را نمی فهمم و از طرفی
بقدری کلمات آنها بگوش من خشن میاید که گویا اطاق از هیئت
صدای آنها درتزلزل است و یا صدای رعد و غرش توپ است که
بگوش من میخورد

پس از کاوش و مشورت انقدر دانستم که عقب یول میگردند و
حدسشان بجانب اشکاف رفته از من بزبان روسی کلید اشکاف را طلبیدند
من تجاھل کرده حتی با اشاره جوابی بانها ندادم

یکی از ان حیوانهای موفی مشتی گره کرده چنان برگردن من
زد که نزدیک بود کردم در هم بشکند

مادموازل راشل بعد از چند سال که این حکایت را شنید سه
مرتبہ گریه کرد و حق داشت زیرا میدانست که جسم من هر قدر سالم
است ولی از شدت لطافت سریع التاثر است و دانست که از مشقت
ان حیوان خیلی بمن لطمه خورده است

خلاصه دیدم اگر یکمشت دیگر بمن بزند از نعمت حیات محروم
میشوم لهذا بسر اشاره کردم که در اطاق خواب است مرا آوردند
و دسته کلید را بایشان نشان دادم این دفعه مرا وارد اطاق نکرده
در بالکون جلو عمارت یک ستونی بود مرا محکم بر ان ستون بستند
بطوریکه قدرت بر حرکت نداشتم اما حرکات آنها را از پشت شیشه
میدیدم و خیلی دلم می سوخت که چگونه یولهای مرا می برند و اسباب
بد بختی مرا در غربت فراهم می سازند ولی چاره نداشتم زیرا در

وقت زدن مشت و بستن بستون هر دو دفعه شش اول های خود را بمن نشان داده گفتند اگر صدا کنی تو را می کشیم و اگر چه با آن دهنه که بر سر من بود صدا کردم اسان نبود ولی بیشتر از ترس جان خود خاموش بودم وقتی که پول ها را آوردند در وسط اطاق و خواستند قسمت کنند دیدم هر یک نفر از آن ها هزار منات سهم بر داشت من قدری مسرور شدم بتصور اینکه دو هزار مناتی که مال خودم بود و آن را در کیف دیگر نهاده بودم ندیده اند و بهمین سه هزار مناتی که از بابك گرفته ام قناعت کرده اند ولی صبح خواهم فهمید که این سرور و شادی من يك شادی بی اساس بوده و دو هزار منات خودم هم از دست رفته . نهایت اینکه دزد بدزد خورده . یعنی یکی از آن دزدها طوری کیف را بچنگ آورده و برای خود مخفی کرده که دو نفر دیگر از رفقایش نفهمیده اند اما غریب تر از همه اینکه بقسمی اسوده خاطر و فارغ البال با هم صحبت می کردند و بر سر تقسیم مال من جدل و نزاع مینمودند که گویا در خانه خود و از هارت پدر خود شان تقسیم می کنند فقط چیزی را که عادلانه قسمت کردند همان سه هزار منات بود که هر يك هزار منات بردند . سایر اشیاء یا قیمتش را نمی دانستند با زور یکی از آنها بر دیگران غلبه داشت که اسباب قیمتی مرا آن يك تصرف کرد و گمان میکنم او همان جوانی بود که در راه با من آمده مرا نصیحت می کرد که مال خود را حفظ کنم . زیرا چشم های او مثل چشمان آن جوان براق بود و او بردو نفر دیگر ریاست داشت و در وقت رفتن هم يك تیر ملاتی بر قلب من زده امسته بگو شم گفت

مسیو مالت را خوب محکم نگهداشتی . اری خیلی با تجربه و مقتدری یکی از آن ها هم تصور می کنم که همان ادم خشن بود که

در صحنه بانك قدم میزد و من از او اندیشه کردم از همه خشن تر این یکی بود و همین بود که مشت بر من زد ، اما در عوض از همه مغبون تر شد و من هنوز مسرورم که او بواسطه حق خودش چیزهای سنگین وزن سبك قیمت را برده و در تقسیم برادرانه دزدان غبن فاحشی نصیب او شده.

سومی هرچه را از مال من برده حلالش باشد زیرا نه اصراری بر دزدی داشت و نه روز عقب من بود و نه شب مرا انیت کرد و حتی تیر ملامتی هم نزد بلمکه بقدری نجیبانه حرکت میکرد که گویا در مقام رفاقت با آن ها مجبور بر این کار شده و شاید اگر می توانست آنها را از ظلمهای فاحشی که کردند منع مینمود و کوشش می کرد که يك چیزی برای من باقی بماند ولی نتوانست و حتی يك دفعه خواست بر سر لباسهای من حرفی بزند و بردن لباس را تنك بشمارد ان يك که ریاست داشت بر او تشر زد و گویا به زبان خودشان او را دشنام گفت و او با چهره ای پر از تاتر ساکت شد و نا گفته نماند که اسباب قیمتی که از من بردند بیش از پنجهزار منات نقد ارزش داشت

خلاصه بقدر دو ساعت طول کشید تا پول ها را جستند و تقسیم کردند و اسباب ها را حراج کردند و هر يك بهره خود را برداشته عزم رفتن کردند

من پیوسته امید وار بودم که در وقت رفتن مرا از ستون باز کرده ازادم میکنند ولی برخلاف تصور من در هنگام خروج از خانه بند های مرا محکم کردند و بقسمی مرا بسته بودند که نفس در سینه ام گره شده قدرت بر حرکت نداشتم

آخرین تیر ملامتی که خوردم این بود که ان ترك خشن که

شاید غیر از انشب و امثال انشب کسی خنده برایش نمیدید خندان و شادی کنان بمن گفت مسیو خدا بشما برکت دهد اگر دفعه دیگر باین شهر امید سوغات مارا بیشتر از این مرحمت کنید

چون خواستند بروند هر کدامشان مانند يك نفر حمال باری بر دوش داشتند مگر آن جوان رئیس که يك بوقیچة كوچك (اما بر قیمت) زیر بغل داشت هر دم با خود می گفتم که آیا این ها باین بار چگونه بمنزل خود می روند؟ آیا پلیس ان ها را تعاقب نمی کند ؟

اینا ممکن است که اینها با پلیس ها شراکت و رفاقت و قراردادی داشته باشند ؟ و هنوز هم این پرسشهای قلبی من بی جواب مانده و ندانسته ام که امثال این دزدی ها که در این شهر و بعضی شهرهای دیگر می شود مبنی بر چه قاعده است و چرا پلیسها نتوانسته اند ان را کشف کنند و نه خوارسته اند کشف نمایند

بعد از ان که ان ها از منزل رفتند من بخیال دربان افتادم و منتظر بودم که حالا دیگر دربان خواهد آمد و مرا نجات خواهد داد زیرا اگر ترس جان خود را داشته که در این مدت خبری از او نشده حالا دیگر دزدها رفتند و ترس برداشته شد . و اگر با ان ها شراکت و رفاقتی داشته است لابد سهم خود را گرفته و حالا برای اشتباه کاری هم اگر باشد خواهد آمد اما همه این تصورات من وهم و بی حقیقت بود و صبح معلوم خواهد شد که او بدتر از من گرفتار است و در اطاق خود مانند يك کلوای از پنبه و ریسمان برخاک می غلطد

مدتی انتظار کشیدم و خبری از دربان نشد تنگی نفس و درده استخوانها که ان طور مرا برستون فشار می داد طاقتم را طاق کرده خواستم فریاد کنم دیدم نفسم بیشتر بشماره افتاد و گویا این دهنه که بر سر من زده اند قسمی ترتیب شده که از هر حرکت و کوششی بیشتر

بندهایش تنگ می شود و استخوان ها را زیاده تر بهم جمع می کند و برفشار می افزاید

از این ساعت فهمیدم که هیچ چاره جز صبر و تحمل ندارم و هرچه سعی در نجات خود میکنم بیشتر بسزمنزل هلاکت میروم اما آیا چقدر میتوان تحمل کرد ؟

فی الحقیقه طاقت فرسا است . آه چه باید کرد ؟

این انسان چرا اینقدر بی انصاف و بی رحم است ؟

دران تنکنای گرفتاری بغتاً بیاد دوست عزیزم ماده وازل راشل افتادم شاید خیلی تجربه کرده اند که انسان در دو موقع بیش از حالات عادیه بیاد دوست صمیمی یا معشوقه جانی خود می افتند یکی در باغ و بستان و مواقع شادی و عیش و عشرت است که طبعاً شخص بیاد دوست خود افتاده ارزو میکند که ای کاش اوهم حاضر بود و شریک در شادی ما میشد . دیگر در موقع گرفتاری و مصیبت زدگی که هر دم قلب انسان می گوید ایکاش دوست من حاضر بود و اگر نمیتوانست چاره ای بگند اقلاین حالت اندوه مرا می دید خصوصاً اگر ان گرفتاری در راه محبت ان دوست وارد شده باشد .

خلاصه ساعتی بفکر ان دوست جانی افتاده یکوقت گریه بمن دست داد و باز گریه من مقداری فشار و سختی مرا مدد داد و یقین کردم که هلاک خواهم شد . کار بجائی رسید که تن بمراک دادم و مهبای سفر آخرت شدم و از خیال هر کوشش و کوششی بمنصرف گشتم این حالت تسلیم بهترین حالتی بود که گویا بنده های مرا سبک کرد و تنگی سینه من تخفیف یافت . دران حال بنظرم رسید و وحشت موشهائی که بنده می افتند ، و وانستم که همان وحشت و کوششی که برای نجات خود دارند انها را بکشتن می دهد

همچنین هر حیوانی که بدام افتاد اگر کوشش برای نجات خود نکند و وحشت بخورد، ندهد شاید يك وقتی اتفاقا راهی برای خلاصی او پیدا شود اما همین که کوشش کرد ناچار از نفس افتاده کم کم تلف میشوند چنانکه بیشتر در دام افتادگان مرده بدست میآیند و گاهی بعضی از آنها زنده گرفته میشوند و گاهی هم شده است که آن حیوان همین هوش و تدبیر مرا بکار برده تن بقضا یافته و دل بمرک نهاده اتفاقا دام گستر که اراده میکند دام را بگشاید بکمان اینکه این حیوان دیگر حال فرار ندارد زیاد مواظبت نکرده از مراقبت صید و عدم مراقبت صیاد نجات حاصل میشود یعنی صید نجات می یابد و صیاد انگشت تاسف بدندان میزند و مردم میگویند ای حیوان مکار چطور فرار کرد عجب ا ا

در آن ساعت گرفتاری خودم دو چیز را بر خود حتم کردم و در حقیقت نداری بود که در آنجا کردم و تا حال بان عمل نموده ام

یکی آنکه هرگز بر حیوانی که دهنه بر سرش باشد سوار نشوم و تاکنون هر وقت سوار اسب و قاطر و الاغ شده ام بی دهنه بوده زیرا من خوب فهمیده ام که دهنه چه قدر آن حیوان بیچاره را اذیت می کند

دوم آنکه عهد کرده ام برای هیچ حیوانی از مرغان هوا و وحشیان صحرا نگسترم. زیرا من میدانم که چون حیوانی بدام افتد و نتواند خود را خلاص کند چه بر او میگذرد

اگر انسان بتواند از خوردن گوشت حیوانات صرف نظر کند خیلی بهتر است و برای صحت او هم موافق تر است اما اگر نتواند از گوشت بگذرد یعنی مزاجش ضعیف و رنجور و بر خوردن گوشت مجبور باشد باز بهتر است که بگوشت حیوانات

اهلی پردازد زیرا محتاج دام نیست و فوری میتوان او را از حیات بی بهره ساخت و بخوردن گوشتش پرداخت
 اما حیوانات صحرائی و دریائی و هوائی که برای خود بکمال سرور و ازادی امرار حیات مینمایند اگر انسان از آنها صرف نظر کند بهتر است و اگر خیلی محتاج شد بهتر اینست که بتیر بزند و در هر صورت بکوشد که حس حیات را زودتر از آنها بگیرد نه اینکه دام بگسترده و مدتی آن بیچاره را ازار نماید اینست عقیده *ژاک* که در *شرك هلاك* انرا درك نموده و بان معتقد گشته

(نجات از *مرك*)

طریقه نجات من بقدری غریب است که ناچارم در تحت عنوان مخصوصی (نجات از *مرك*) بنکارم
 شاید نصف شب بود که دزدان رفتند از آن وقت تا صبح که شش ساعت و نیم بلکه هفت ساعت است ملاحظه شود که بر *ژاک* بیچاره چه گذشته تنها چیزی که او را زنده نگاهداشته امید بر اینکه چون صبح شود لابد یکوسیله نجاتی پیدا خواهد شد فقط این امید است که مرا زنده نگاهداشته و در انتظار صبح گذاشته او صبح هم شد اثری ظاهر نکشت افتاب طلوع کرد و خبری نشد امید بنومیدی مبدل گشت . قالب بی روحی برستون بسته دیگر نزدیک است که نیم جانم از این قفسه سینه *تنگ* بیرون آید . دیگر چشم جائی را خوب نمی بیند . فقط *يك احساس* ضعیفی در درون مغزم باقی است که انهم کاملاً متوجه محبوبه عزیز است و دچار حسرت و اندوه که اینک دوره زندگانی پایان میرسد و تاابد از دیدار معشوقه خودم محروم میمانم . ولی باز هم دست طبیعت کمک میدهد . ها اینست ان پنجه های با قدرت طبیعت که برای کشودن بند و قید من از هم باز میشود

شاید دو ساعت از طلوع افتاب گذشته بود که يك سكي وارد خانه شد. ان سك آمد نزدیک من و فریاد عوعو برآورد بلافاصله از عقبش يك شخص بلباس روسی تعلیمی در دست و کلامش در دست دیگر وارد شده مردم صوت میزند و سك را بنزد خود می خواند اما سك یکقدم بطرف صاحبش رفته دوباره بر میگردد و صدا میکند. صاحب سك بشیبه افتاده با خود میگوید بروم بالا به بینم این جا چه خبر است

چرا این خانه درش باز بود و سك باینجا آمد

چرا کسی در این خانه نیست که سك را بیرون گذر

چرا این سك اینقدر وحشت و یارس میکند

چون صاحب سك بیالکون رسید و مرا برستون بسته دیدمتحیر و مضطرب گشته نگاهی کرد و گفت اه این کیست وای این چه حالتست فوری بیرون فرید. و من فهمیدم که رفت پلیس خبر کند در این وقت عاطفه طبیعت مرا مدد داده خون جامه مرا باز بحرکت آورد و بدن سرد مرا دوباره گرم کرد و چشمهای تار مرا قدری روشن ساخت و مقارن ان حال چهار نفر پلیس و صاحب سك و دو نفر از اطرافیان ان خانه وارد شده بگشودن بندهای من اقدام نمودند و من بحالت شخصی مریض ضعیف که نمیتواند بروی پای خود بایستد بر زمین افتادم

مرا کمک دادند و از بالکون باطاق خواب رسانیده بر تخت قرار دادند و دیدم لباسهایی را که میپوشیدم و شب کلاه بر رخت او بر زده بولم برجا گذاشته اند. عجالة قدری مسرور شدم که برهنه نباید بگردم، بعد از استقرار بر تخت یکی از ان جماعت رفت و پیاله ای از شیرآورد و من نوشیدم و قدری راحت شدم و کم کم حالت صحبت کردن در من پیدا شده سرگذشت شب را بالتامام برای پلیسها

حکایت کردم

رئیس پلیس پرسید که مگر شما در این خانه تنها بودید
گفتم یکنفر دربان داشتیم که نمیدانم چه شده و در کجا است
فوری یکنفر رفت در اطاق دالان و برگشته گفت بیائید که از بیچاره
بدتر از این شخص است و نزدیک بهلاکت است این کلمه بقدری در
من تاثیر کرد که من هم با همه ضعف و خستگی با آنها رفته دیدم
دربان را بطوری کلوله بند کرده اند که بر رو افتاده و قدرت بر
حرکت و حرف زدن ندارد چون او را باز کردند تا دو ساعت در
حالت بهت و ضعف و غشوه بود و نمیتوانست سخن گوید
اول آب گرم بکلوش ریخته شد و بعد شیر و پس از دو ساعت
که اعضایش را مالش دادیم يك نفسی تازه کرده و کم کم توانست
بنشیند و صحبت بدارد

او چنین گفت که من در خواب بودم و هیچ نفهمیدم که کسی
در باز کند و هنوز هم نمیدانم که چه قسم در خانه با ان استحکام بر
روی دزدان گشوده شده اینقدر میدانم که يك وقتی دیدم یکی مرا
بیدار میکند . چون چشم گشودم دیدم سه نفر با رو های بسته اراده
بستن دست و پای مرا دارند من تن در نداده يك فریاد کشیدم که
اه کیستید چه میخواهید آنها فوری دهان مرا گرفتند و چیزی بر
سر و صورت من افکنده تکان دادند بطوری که لب و دهان را بهم
بست و دیگر نتوانستم فریاد کنم . نگاه دست و پای مرا بهم بستند
و در گوشه ای افکنده رفتند و تا صبح بهمین حال که دیدند بسر بردم
و اگر يك ساعت دیگر بهمین حال باقی میماندم بلاشبهه هلاک میشدم
پلیس ها بعد از شنیدن این قضیه بمن گفتند شرح حال را به
ناچالنیک (رئیس نظمیه) بنویسید و خودتانهم با ما بیائید اکثر دزد
های این شهر را می شناسیم و امیدواریم که با مساعدت حکومت

(گورنات) دزدهای شما را پیدا کرده مال شمارا استرداد نمائیم
 اگرچه این سخنان يك حرفهائی بود مانند کردهای بی مغزی
 که فقط اطفال را دلخوش می سازد و عاقبت بعد از شکستن آن معلوم
 می شود که بی مغز است و برای سرگرمی و بازی کردن با اطفال داده
 شده ولی در آن وقت یکقدری مرا دلخوش کرد و مثل همان اطفال
 بدان سرگرم گشته فوری بنوشتن عرض حال پرداختم و با پلیس ها
 بنظمیه رفته عریضه را بناچالنیک تقدیم کردم . ناچالنیک يك جوانی
 بود بخوش سیما و خوش اخلاق و بطوری که لازمه هر مرد سیاسی
 است خوش بر خورد بود بناه بر این مرا احترام کرد و مهربانی
 نمود وعده صریح داد که دزدها را پیدا می کنم و مال شمارا استرداد
 نموده بشما بر می گردانیم

من بقدری امیدم قوت گرفت که از تکلیف لازم خود گذشته
 فقط بوعده و نوید ناچالنیک تکیه کردم

زیرا تکلیف من بود که فوری با اقدامات اساسی پردازم و اگر
 چه قونسول امریکا در آنوقت در بادکوبه نبود ولی ممکن بود بقونسول
 خانه انگلیس رجوع کنم . اما من این کار را نکرده بکلمات خوش ظاهر
 رئیس نظمیه پشت گرمی پیدا کرده تشکر نموده دست دادم و بیرون
 آمدم بعد ها این نکته را دانستم که اگر یکنفر در يك مملکتی با مثال
 این حوادث دوچار شد باید فوری بمأمور رسمی و نماینده دولت
 متبوعه خود رجوع کند اگرچه این شخص در کمال اقتدار و مأمور
 رسمی او یکشخص عادی باشد زیرا مأمورین حکومت داخله مجبورند
 که مال و جان اتباع خارجه را حفظ نمایند بشرط آنکه خودش از
 مجرای رسمی احقاق حق خود نماید یقیناً همه مردمی که در ممالک
 خارجه خساراتی میبرند بر اثر قانون نشناختن و یا اهمال خودشان است
 چنانکه من بسبب اهمال خودم نتوانستم پولهای مسروقه خودم

را بدست بیاورم من نمی توانم حکمیت کنم و اینکه ایا اداره نظمیہ
توانست دزدان مرا پیدا کند یا برای استرداد مال من اشکالی داشت
و یا قسمتی از آنرا گرفته قسمت دیگر را بانها بخشید و تنها کسی
که قسمت نداشت من بودم

همین قدر می دانم که انقدر با اداره ناچالنیک آمد و شد کردم
که اخر خسته شده بخودم رها کردم و حتی در اواخر اظهاری هم
بقونسول خانه انگلیس کردم اما نتیجه ای نبردم و بهره ای بدست نیاوردم
نکارنده گوید کمان نرود که قضیة دکتر ژاک در باد کوبه یک
افسانة بی حقیقتی است که باید آن را بعنوان رمان تلقی کرد

زیرا هرکس بروضعیات قدیم وجدید قفقاز اطلاع دارد میداند
که از دیرگامان حالت قفقاز براین منوال بوده و پیوسته دزدانهای خیلی
غریب پرورده که بطرزهای عجیب مال مردم را برده و خورده اند و
دولت روسیه با آن همه قدرت و اقتدار توانسته است که از سرقتها و
کیسه بریهای دزدان جلوگیری نماید

با اینکه در این سنین اخیره وضعیات انجا تغییر کرده باز بطرق
مختلفه دستبردهائی زده میشود که خیلی شکفت اوراست

من جمله قضیه ای که در باطوم برای خودم اتفاق افتاده در دو
سال قبل یعنی در سنه ۱۹۲۳ شاید غرابتش کمتر از حکایت دکتر ژاک
نباشد یا بیشتر باشد

نکارنده در آن سنه از راه قفقاز عازم اسلامبول بود که از
انجا بارویا سفر کند با دو نفر از رفقای سفر یکی عبد الرحیم خان
و دیگری عباسقلی خان اولی مقیم طهران و دومی مقیم ترکستان
الباد کوبه حرکت کرده غروب بی باطوم رسیدیم و در هتل فقیرانه ای
که ابراتیان بما معرفی کرده بودند وارد شدیم . چون دیر وقت بود